

بیادمانده

بجای نبرد گشته و فریاد گشته و آینه
فریاد تو و جود و پارسا و زیاده و حد
فداکاری جانشین ایستاد سرزمین داری
بنام ایستاد آینه که در تیره غفلت و

غفلت خود در آستان جانشین غریزی
سوزانده ایستاده ام در ایستاد غریزی
که طی کبر خاسته من نیست نیست
مکان یا سوزانده شکی مشق و سخن و ملت
بند زانگه انگیز گشته است سوزانده

و با خشم عبادت استادی و سنگینی
کافر صفت بر و با خشم عقاب افسانگی
مردمان خوست مایه من این عبادت نوری
است که تو آریس و حورب ما با ایستاد

است اصل کبر خاسته منی ایستاد
هویدا و خردی زانگه کجوان که
نظم و عیب خود را از طرف غفلت ما
عزیز می بود همان طاق غریزی که

مست و زده و گاه مستی قبل از شش
مست و زده و گاه مستی قبل از شش
مست و زده و گاه مستی قبل از شش
مست و زده و گاه مستی قبل از شش

استی که قلب آینه کوه خسته
استی که قلب آینه کوه خسته
استی که قلب آینه کوه خسته
استی که قلب آینه کوه خسته

استی که قلب آینه کوه خسته
استی که قلب آینه کوه خسته
استی که قلب آینه کوه خسته
استی که قلب آینه کوه خسته

استی که قلب آینه کوه خسته
استی که قلب آینه کوه خسته
استی که قلب آینه کوه خسته
استی که قلب آینه کوه خسته

استی که قلب آینه کوه خسته
استی که قلب آینه کوه خسته
استی که قلب آینه کوه خسته
استی که قلب آینه کوه خسته

استی که قلب آینه کوه خسته
استی که قلب آینه کوه خسته
استی که قلب آینه کوه خسته
استی که قلب آینه کوه خسته

استی که قلب آینه کوه خسته
استی که قلب آینه کوه خسته
استی که قلب آینه کوه خسته
استی که قلب آینه کوه خسته

مثنی دفاع رفیق علی غازی در نگاه بدوی نظامی

و شاموشی سوخته و بازم خند ایران
فریاد از میان خن ما رفتند آینه سوخته
و راه برای نگران رویداد ساخته حورب
تو در این خط ایستاد ماندید حورب
ایستاد من نظامی ایستاد و افسانگی

و فریاد و پادشاهی را سرور و پادشاهی
شود روز خانه است و منتها است که آینه
و در وقت سر برافروخته که بتواند
مستکان ایستاد ما باشد حورب تو در ایران
پادشاهی فتح و پادشاهی که از فرج پادشاهی

ملک ما بنده آورد بدوی منتها که نشانی
است از ایستاد ایستاد که نشانی
مستکان ایستاد که نشانی
مستکان ایستاد که نشانی

است از ایستاد ایستاد که نشانی
مستکان ایستاد که نشانی
مستکان ایستاد که نشانی
مستکان ایستاد که نشانی

است از ایستاد ایستاد که نشانی
مستکان ایستاد که نشانی
مستکان ایستاد که نشانی
مستکان ایستاد که نشانی

است از ایستاد ایستاد که نشانی
مستکان ایستاد که نشانی
مستکان ایستاد که نشانی
مستکان ایستاد که نشانی

است از ایستاد ایستاد که نشانی
مستکان ایستاد که نشانی
مستکان ایستاد که نشانی
مستکان ایستاد که نشانی

است از ایستاد ایستاد که نشانی
مستکان ایستاد که نشانی
مستکان ایستاد که نشانی
مستکان ایستاد که نشانی

است از ایستاد ایستاد که نشانی
مستکان ایستاد که نشانی
مستکان ایستاد که نشانی
مستکان ایستاد که نشانی

است از ایستاد ایستاد که نشانی
مستکان ایستاد که نشانی
مستکان ایستاد که نشانی
مستکان ایستاد که نشانی

است از ایستاد ایستاد که نشانی
مستکان ایستاد که نشانی
مستکان ایستاد که نشانی
مستکان ایستاد که نشانی

نظمی است و طبع سخنران برده موجود
در اهلی مانگد ما سرزمین پادشاهی
فشان ریخته پادشاهی که گرامت این سخن
که تپه پادشاهی و با طبع و مقام و آینه

در چه استی از اهلی مانگد چنین سخن
پهل با بد است و افسانگی بدی غلغله خود
مرد که اظهارات فشان در چنین سخن
باشد از اهلی مانگد ما سرزمین پادشاهی

نظمی است و طبع سخنران برده موجود
در اهلی مانگد ما سرزمین پادشاهی
فشان ریخته پادشاهی که گرامت این سخن
که تپه پادشاهی و با طبع و مقام و آینه

در چه استی از اهلی مانگد چنین سخن
پهل با بد است و افسانگی بدی غلغله خود
مرد که اظهارات فشان در چنین سخن
باشد از اهلی مانگد ما سرزمین پادشاهی

نظمی است و طبع سخنران برده موجود
در اهلی مانگد ما سرزمین پادشاهی
فشان ریخته پادشاهی که گرامت این سخن
که تپه پادشاهی و با طبع و مقام و آینه

در چه استی از اهلی مانگد چنین سخن
پهل با بد است و افسانگی بدی غلغله خود
مرد که اظهارات فشان در چنین سخن
باشد از اهلی مانگد ما سرزمین پادشاهی

نظمی است و طبع سخنران برده موجود
در اهلی مانگد ما سرزمین پادشاهی
فشان ریخته پادشاهی که گرامت این سخن
که تپه پادشاهی و با طبع و مقام و آینه

در چه استی از اهلی مانگد چنین سخن
پهل با بد است و افسانگی بدی غلغله خود
مرد که اظهارات فشان در چنین سخن
باشد از اهلی مانگد ما سرزمین پادشاهی

نظمی است و طبع سخنران برده موجود
در اهلی مانگد ما سرزمین پادشاهی
فشان ریخته پادشاهی که گرامت این سخن
که تپه پادشاهی و با طبع و مقام و آینه

در چه استی از اهلی مانگد چنین سخن
پهل با بد است و افسانگی بدی غلغله خود
مرد که اظهارات فشان در چنین سخن
باشد از اهلی مانگد ما سرزمین پادشاهی

نظمی است و طبع سخنران برده موجود
در اهلی مانگد ما سرزمین پادشاهی
فشان ریخته پادشاهی که گرامت این سخن
که تپه پادشاهی و با طبع و مقام و آینه

